

چکیده کتاب: جهانی شدن، چالش‌ها و ناامنی‌ها

تألیف: مجید تهرانیان و دیگران
به اهتمام: اصغر فرهادی
تلخیص و تنظیم: سپیده شبستری
(کارشناس اقتصاد، معاونت امور اقتصادی)

تحقق بخشیده، مکمل آن ارزیابی می‌شود. مجموع این دو رویکرد، خواننده را به آن جا رهنمون می‌کند که در مواجهه با "جهانی شدن"، به پیامدهای امنیتی آن بیش از پیش توجه داشته؛ در سیاست "پذیرش"، "نفی" یا "گزینش"، این ملاحظه را از نظر دور ندارند. کتاب دربردارنده شش مقاله مبسوط است.

در مقاله اول با عنوان «همسایگان جهانی» ترجمه اصغر افتخاری از گزارش کمیسیون اداره مسائل جهانی است، آمده است:

جهان در قرن بیست و یکم تحولی شگرف را از ناحیه فرایند جهانی شدن می‌آزماید که در آن کل افراد ساکن بر روی کره زمین، به مثابه اعضای واحد سیاسی مشترکی تلقی می‌شوند. این امر زندگی در هزاره جدید را به تهدیدهای تازه‌ای گرفتار می‌کند که حل و فصل آن‌ها به سادگی میسر نیست. به همین خاطر است که تحصیل و شرایط امن به مثابه بزرگترین نیاز نسل حاضر در قرن بیست و یکم مطرح است؛ نیازی که تأمین آن متضمن حاکمیت بینش تازه‌ای است که بتواند زمینه همکاری وثیق‌تری را بین ملت‌ها ایجاد کند.

آن چه در سیاست بین‌المللی این دوره جلب توجه می‌کند، پذیرش عمومی این اصل است که: جهان باید (حداقل) در برابر پاره‌ای از مسائل در عرصه بین‌المللی مسؤولیت بیشتری بپذیرد؛ مسائلی که در رأس آن می‌توان به بحث از امنیت، به معنای عام آن شامل ابعاد مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی اشاره کرد.

در ادامه آمده است: "آداره جهانی" چنان فرایندی شایع در قرن بیست و یکم، اگرچه به کاهش نقش دولت‌های ملی منجر می‌شود اما به نظر نمی‌رسد که نابودی کامل آن‌ها و طرح بدیلی مناسب را به دنبال داشته باشد؛ به عبارت دیگر ما با نظام تصمیم‌گیری جهانی مواجه خواهیم بود که در آن فرایند پیچیده‌ای از تصمیم‌گیری "محلی" - منطقه‌ای - ملی عمل

اصغر افتخاری با این مقدمه کتاب را شروع می‌کند که: در یک تقسیم‌بندی کلان ملاحظات ضدامنیتی فرایند جهانی شدن را می‌توان به دو دسته مختلف تفکیک کرد: نخست تهدیداتی که ریشه در ماهیت و ذات این فرایند دارند و به واسطه نگرش و فلسفه تازه‌ای که در این رویکرد مدنظر است، به طور طبیعی در پی تحقیق فرایند جهانی شدن ظهور کرده و کم و بیش تمامی بازیگران سیاسی را شامل می‌شوند. این نوع از ناامنی که به چهره دوم جهانی شدن شناسانده می‌شود؛ بیش از این در کتاب ناامنی جهانی با طرح دیدگاه اندیشه‌گران بنامی چون "شارلوت برترتن"، "آندرو هورل"، "آرام رابرتز" و "مارتین شاد" معرفی و تبیین شده است.

گونه دوم از تهدیدات که کم و بیش مورد توجه اندیشه‌گران سیاسی - اجتماعی قرار داشته است، به معضلاتی اشاره دارد که فرایند جهانی شدن را در چارچوب "گفتمان ملی" پدید می‌آورد. طیف و گونه این مشکلات بسیار وسیع است، به گونه‌ای که پرداختن موردی به هر یک از آن‌ها حجم بسیار زیادی از مقالات علمی را در بر می‌گیرد که به وجوه مختلف زندگی انسان معاصر - از محیط زیست، فضا و بهداشت فردی گرفته تا حقوق شهروندی، روابط اجتماعی و حتی مسائل فردی و خانوادگی - ناظر است. نویسنده آن‌ها را در دو دسته کلان "هویتی" و "ارتباطاتی" تقسیم‌بندی می‌کند و می‌نویسد: در ذیل عنوان نخست به مشکلات فراسوی "هویت‌های ملی" اشاره داریم که مهم‌ترین آن‌ها بحث از سلطه نظریه لیبرال دموکراسی و محیط سیاسی زندگی انسان معاصر است. در عنوان دوم بیشتر فضای بیرونی (روابط بین‌الملل) مورد توجه است و به تناسب تجارت و اقتصاد، محیط زیست و بالاخره ارتباطات به عنوان سه مؤلفه اصلی روابط بین‌الملل نوین، مورد توجه قرار گرفته‌اند.

بنابراین کتاب جهانی شدن، چالش‌ها و ناامنی‌ها با پرداختن به بعد دوم از "ناامنی" ناشی از جهانی شدن، هدف موردنظر در کتاب "ناامنی" جهانی را

می‌کند. به یک معنا شاید بتوان چنین اظهار داشت که گونه‌ای خاص از تصمیم‌گیری دموکراتیک شکل می‌گیرد که در آن اعضای مؤثر نسبت به الگوهای پیشین حضور پررنگ‌تری دارند و به یک معنا مسائل در سطوح کوچک محلی و یا حتی ملی، تصمیم‌گیری نمی‌شود؛ چنان‌که معمولاً بیان می‌شود جامعه‌ای جهانی با شهروندان جهانی پدید می‌آید که مسائل و اطمینان خاطر آن‌ها به هم پیوسته است.

در چنین جهانی البته سازمان ملل نقش محوری خواهد داشت، اگرچه نمی‌توان متوقع بود که تمامی امور و مسائل مربوط به "مدیریت جهانی" به دست این سازمان صورت پذیرد و به طور قطع مؤسسه‌ها و نهادهای دیگری پدید خواهند آمد که در کانون همه آن‌ها سازمان ملل متحد قرار دارد.

یکی از تبعات جنگ جهانی دوم تضعیف موقعیت قدرت‌های سنتی چون بریتانیای کبیر و فرانسه، و تغییر در ساختار و سیاست بین‌الملل است که جمع بی‌شماری از اندیشه‌گران به آن توجه کرده‌اند. سر بر آوردن قدرت‌های تازه اقتصادی و سیاسی از درون کشورهای در حال توسعه،

تحول بزرگی است که در سال‌های بعدی سرآغاز پیامدهای آثار امنیتی قابل توجهی بوده است. به گونه‌ای که هند و اندونزی، خود را قدرت‌های مطرح منطقه‌ای می‌شناسانند و کشورهایی چون چین و برزیل، البته به طریقی متفاوت، به همین نتیجه و جایگاه نائل می‌آیند.

در پی تحولات شگرف رخ داده در عرصه فن‌آوری رایانه‌ای و ارتباطات، جریان‌های پدیدار شد که شکل‌گیری "بازار جهانی" اولین نتیجه آن بود. در چنین عرصه‌ای دول شکست خورده‌ای چون ژاپن و آلمان توانستند دوباره برای خود جایگاهی بیابند و حتی بر دولت‌هایی چون انگلستان و فرانسه از نظر اقتصادی پیشی گیرند. این تحول در مناطق مختلفی از جمله اتحادیه اروپا، چهار ببر آسیا، هند و اندونزی به چشم می‌خورد. در این بازار

جهانی مفاهیم و مقولات، معانی تازه‌ای می‌یابند و مسائل جدیدی معضل به شمار می‌روند که پیش از این چندان محل توجه نبودند. واژه جهانی شدن نخستین بار برای طرح تحولاتی که در عرصه فعالیت‌های اقتصادی پدید آمده بود، مطرح شد. پس از آن و بر سیاق مباحث اقتصادی در موضوعات دیگری که دامن‌گیر ملل متعددی بود. همچون قاچاق مواد مخدر و تروریسم، به کار رفت؛ یعنی تمامی پدیده‌هایی که به نظر می‌رسد بدون ملاحظه به مرزهای ملی، تعریف شده و عمل می‌کنند. به همین خاطر است که جهانی شدن از بدو پیدایش به نوعی با نگرشی ملی‌گرایانه در تعارض بوده است و حکومت‌های ملی آن را مایه فرسایش حاکمیت خودشان دیده‌اند.

اگرچه جهان در ۵۰ سال گذشته سال‌های پرتحولی را پشت سر گذاشته، اما این به آن معنا نیست که نسل حاضر تنها نسلی است که در فضایی آکنده از تحول به سر برده است.

از مطالعه دوره‌های مشابه تاریخی چنین بر می‌آید که "ناطمینانی" ویژگی مشترک دوران تحول است و این که همه بسیار مشتاقند تا بتوانند به یک بینش گویا و راه‌گشا در تجزیه و تحلیل و حل و فصل مسائل‌شان دست یابند.

این مقاله با اشاره به تجارت اسلحه و ناامنی‌های ناشی از آن در جهان می‌افزاید:

هنوز هم به رغم تغییر فضای حاکم بر جهان و طرح مقولات و اولویت‌های اقتصادی، معاملات تسلیحاتی، به ویژه برای دلالتی در بازار، ادامه دارد. از این رو تعجب‌آور نیست اگر مشاهده می‌کنیم که ۸۶ درصد از صادرات اسلحه به کشورهای در حال توسعه، متعلق به پنج عضو دائمی شورای امنیت است؛ یا در ۱۹۹۲ ایالات متحده آمریکا به تنهایی ۴۶ درصد از صادرات اسلحه به این مناطق را در دست داشته است. به عبارت دیگر تسلیحات به صنعتی تبدیل شده که منافع اقتصادی ناشی از آن برای بسیاری از کشورهای قدرتمند، شایان توجه است؛ به این خاطر ناامنی نظامی به نوعی با منافع اقتصادی گره خورده است. این ارتباط پدید آمده، در گستره جهانی برای بسیاری از کشورها موجد ناامنی است.

فرهنگ خشونت به رغم تمام تأکیدی که [امروزه] بر اصول مدنی می‌رود، همچنان در چشم‌انداز جهانی به چشم می‌خورد. نمونه بارز صحت این مدعا جنگ‌های داخلی است که کم و بیش در مناطق مختلف امنیتی جوامع مختلف منجر شده‌اند. ترکیب فرهنگ خشونت‌ورزی با اهداف سیاسی، به شیوع این پدیده و به هم خوردن امنیت کمک مؤثری می‌کند که از جمله آسیب‌های جدی جهان معاصر به شمار می‌آید.

از جمله ابعاد ناامنی جهانی، روند توسعه اقتصادی در کشورهای مختلف است که با توجه به وضع جهان در فردای جنگ جهانی دوم می‌توان آن را به خوبی دید. سال‌های میانی ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰ و رشد چشم‌گیر برخی از کشورهای اروپایی تا آن جاست که شکافی عمیق بین کشورها ایجاد شده و شاهد پدیدار شدن جهان‌های مختلف اقتصادی در چشم‌انداز جهانی (جهان اول دوم و سوم) هستیم. شاید وجود هیچ گسستی به اندازه شکاف اقتصادی از نظر روانی برای شهروندان کشورهای مختلف تأثیر سوء بر جای نگذاشته است؛ تا آن جا که بسیاری از تحولات تاریخی - اجتماعی (همچون انقلاب‌ها - شورش‌ها و درگیری‌ها) ریشه در این گسست دارند. با این حال مشاهده می‌شود که عزمی جهانی در رویارویی با فقر رو به رشد که عاملی با تبعات امنیتی منفی برای کل جهان به شمار می‌رود شکل نگرفته است. آن چه به طور قطع می‌توان اظهار داشت این است که: اداره جهان براساس "نابرابری" بیش از این امکان ندارد. مهم‌ترین واکنش صورت پذیرفته در این زمینه، تأسیس سازمان‌های اقتصادی تازه‌ای است که از آن‌ها به "گروه‌های منطقه‌ای" یاد می‌شود. اما



چنان چه رقابت‌های ملی به سطح منطقه‌ای ارتقا یابد، باید منتظر برخورد‌های شدیدی بین این سازمان‌ها بود که تبعات امنیتی منفی آن دامن گیر کلیه کشورهای عضو خواهد شد. خلاصه کلام آن که، روند‌های اقتصادی از جمله مسائل مهمی است که در اداره جهان فردا، اولویت نخست را داراست.

در ادامه مقاله تأکید می‌شود: بررسی وضع جهان معاصر، حکایت از اقبال مردم به حضور در عرصه اداره امور جامعه که از آن به مشارکت سیاسی یاد می‌شود؛ دارد. تمایل به استفاده از این حق با توجه به تغییرات اجتماعی و محیطی بسیار حائز اهمیت بوده و تاکنون دولت‌های زیادی را به نابودی کشانده است. رشد جمعیت، گسترش روابط و ظهور فناوری‌های تازه ارتباطی، بهره‌مندی اقتصادی افراد و تأسیس گروه‌های ذی نفوذ قوی از نظر مالی و... همه از جمله نمودهای مهمی هستند که می‌توانند جریان اداره ملی کشورها را با مشکل مواجه کنند.

منشور سازمان ملل متحد از مردم جهان می‌خواهد که "با یکدیگر با تساهل برخورد کرده تا بتوانند در صلح و آرامش زندگانی‌شان را در جوار یکدیگر ادامه دهند". این ایده البته به هنگام تأسیس سازمان ملل متحد، پدیدار شد و پیش از آن در جامعه ملل پیشتر بر زبان فلاسفه و اندیشه‌گران سیاسی - مذهبی، به صورت مختلف جاری شده بود.

البته نباید فراموش کرد که تنوع فکری و فرهنگی که امروزه ما با آن مواجه هستیم، عملی ساختن چنین توصیه‌ای را با مشکل مواجه می‌کند؛ از این رو اغراق آمیز نخواهد بود اگر بگوییم مهم‌ترین مانع موجود بر سر راه تحقق این ایده راه وجود ارزش‌های ناهمگن در رفتار و کردار شهروندان جامعه جهانی، شکل می‌دهد.

در ادامه مقاله به مهم‌ترین ارزش‌هایی که باید به آن توجه شود اشاره می‌شود:

۱. ارزشمندی حیات:

در یک نظام جهانی، همسایه‌ها باید با ارزشمند شمردن حیات یکدیگر از کاربرد زور و خشونت دوری جویند. تاریخ تحولات سیاسی حکایت از آن دارد که فرهنگ خشونت‌ورزی برای تحصیل اهداف، بیشترین تأثیر منفی را بر امنیت و احساس امنیت مردم داشته است.

۲. آزادی:

انسان موجودی آزاد است و به همین دلیل هیچ گروهی حق به استخدام گرفتن دیگران و محروم سازی آن‌ها از استفاده از این حق فطری‌اش را ندارد. مقتضای همسایگی جهانی آن است که حق آزادی دیگران را محترم داشته، به قیمت تحصیل منافع خود حاضر به هزینه کردن آن‌ها نباشیم.

۳. عدالت و برابری:

عدالت و برابری از جمله ارزش‌های بنیادینی هستند که نبود آن‌ها به برهم خوردن فضای سیاسی، اجتماعی در بسیاری از مناطق و بروز ناامنی منجر شده است. چنین به نظر می‌رسد که عدالت و برابری بنیاد امنیت جهانی را تشکیل خواهد داد و بر همین اساس مهم‌ترین آسیب‌ها نیز از این ناحیه متوجه شهروندان جهانی خواهد بود.

۴. احترام متقابل:

جامعه جهانی جامعه‌ای متکثر خواهد بود و همین امر، اهمیت اصل "احترام متقابل" را روشن می‌کند. گرایش‌های افراطی در هر شکل و با هر توجیهی که باشند، از آن جاکه بر "نبود تحمل" مبتنی هستند، معضلی جدی برای امنیت جهانی به شمار می‌آیند.

۵. همدردی و مراقبت:

همدردی و رعایت احوال همسایه‌های جهانی، اصل اخلاقی مهمی است که امنیت جهانی به میزان قابل توجهی مبتنی بر آن است. بدون وجود چنین ویژگی، مشکلات جهانی به خاطر نبود امکانات کافی، حل نشده باقی می‌ماند و همین امر منجر به بروز بحران‌های منطقه‌ای و سپس جهانی می‌شود.

۶. درستی:

"درستی" بنیاد اعتماد را شکل می‌دهد که آن نیز در حکم اساس روابط سالم و مستمر در جهان معاصر است. باید پذیرفت که هدف از وضع کلیه ضوابط و یا امضای موافقت‌نامه‌های مختلف، ایجاد یک فضای قانونی سالم و قابل اعتماد است که بتواند اصول و مبادی اعمال سیاسی را شفاف کند.

۷. اخلاق مدنی جهانی:

افزون بر ضرورت بسط ارزش‌هایی از قبیل آنچه ذکرش رفت، الگوی "همسایگی جهانی" نیازمند وجود گونه‌ای خاص از "اخلاق مدنی" است که بتواند رفتارهای کلیه بازیگران سیاسی در گستره جهانی را تعدیل و سمت و سو بخشد.

۸. احترام به حقوق یکدیگر و احساس مسئولیت جهانی:

در ۵۰ سال گذشته در زمینه حقوق، جهان پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای داشته است. به این صورت که توانسته در ابعاد مختلف زندگی انسان به اصول و ضوابطی دست یابد که می‌توانند به نوعی جایگاه افراد را مشخص کنند. آن چه تحت عنوان حقوق بشر از آن یاد می‌شود اگرچه در پاره‌ای از اصول مورد مخالفت نظام‌های سیاسی خاصی قرار می‌گیرد، اما در مجموع حکایت از تلاشی دارد که می‌کوشد به نوعی چنین اجماع حقوقی را در چشم‌انداز جهانی حاصل آورد.

۹. اصل مردم سالاری:

گرایش به "مردم سالاری" از جمله روندهایی بوده که جهان در چند دهه گذشته به صورت جدی با آن مواجه بوده و گمان انسان معاصر آن است که الگوی توسعه یافته از حکومت‌داری بدون مشارکت فعال مردم محقق نمی‌شود. فرهنگ سیاسی حاکم بر جهان معاصر چنان است که "مردم سالاری" را یکی از شاخصه‌های مهم "مشروعیت" حکومت‌ها می‌داند و از این روی هر گونه کاستی در این حوزه (مردم سالاری) حمل بر نبود مشروعیت نظام حاکم می‌شود.

۱۰. فساد ستیزی:

فساد در عرصه‌های عمومی و خصوصی، پدیده‌ای جهانی به شمار

می‌آید که به صورت مختلف نمود می‌یابد و مبارزه با فساد نیز دارای گستره و ابعادی جهانی است. البته بدیهی است که بخش‌هایی چون صنعت و تجارت از قابلیت بیشتری برای ریشه دوانیدن فساد برخوردارند و از این رو این روابط و سالم‌سازی آن‌ها از حساسیت و اولویت بیشتری برخوردارند.

۱۱. تعدیل هنجارهای گذشته:

گذار به جهان نوین به معنای نفی کلیه هنجارهای پیشین نیست بلکه تعدیل آن‌ها و به عبارتی بازخوانی هنجارهای رفتاری پیشین در چارچوبی تازه را می‌طلبد. برای مثال در حالی که سابق بر این، موضوع تمامی موافقت نامه‌ها را "دولت‌ها" شکل می‌دادند، با مراجعه به منشور سازمان ملل مشاهده می‌شود که از عبارت "ما مردم" استفاده شده است که مبتنی بر نگرش و هنجارهایی خاص است.

در ادامه مقاله اول آمده است: بحث از الگوی مناسبی که بتواند امنیت را در درون و در بین دولت‌ها حاکم کند موضوع دیرینه‌ای است که از زمان تأسیس واحدهای ملی تا به امروز دغدغه خاطر بسیاری از سیاست‌گذاران و اندیشه‌گران بوده است. مسلماً آن است که نگرش جهانی ماهیتی نوین از امنیت را فراروی ما قرار داده که با تجربه پیشین بشر یکسان نیست.

تلقی سنتی در مورد امنیت در درون تئوری "بازی با حاصل جمع صفر" معنا و فهم می‌شد که براساس آن افزایش توان نظامی و سلطه‌طلبی بر بازیگران رقیب، بهترین روش برای افزودن امنیت به شمار می‌آمد. این تلقی در پی افزایش واحدهای ملی و توسعه فناوری های نظامی مورد پرسش واقع شد و اعتبار خود را از کف داد. با توجه به تحولاتی که در سطح جهانی رخ داده بود و نواقص موجود در الگوی ملی از امنیت در بُعد داخلی، در پی آن الگوهای بدیلی شکل می‌گیرند که در قالب واژگانی چون "امنیت مشترک" "امنیت دسته جمعی" و به تازگی "امنیت جهانی" از آن‌ها یاد می‌شود.

مفهوم تازه‌ای از امنیت که در جهان معاصر در نظر است، دربرگیرنده اصول و مبادی متفاوت از معانی پیشین است. دخالت جامعه بین‌المللی در مواردی که امنیت مردم به خطر افتاده است، نه امری جایز بلکه ضروری به حساب می‌آید. این حضور به دو صورت امکان دارد؛ یا به دست سازمان ملل متحد و یا به دست سایر بازیگران و با هدف انجام دادن رسالت انسانی‌شان.

جامعه بین‌المللی باید توانایی خود را در راستای تحدید و اداره بحران‌ها بالا ببرد تا از این طریق بتواند از تبدیل این بحران‌ها به منازعات و درگیری‌های نظامی جلوگیری کند. تجربه نشان داده است که توجه به بسترهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی تأثیر بسیار شگرفی بر کاهش منازعات داشته‌اند.

خلاصه کلام آن که، جامعه بین‌المللی، اگر خواهان پاسداری از امنیت جهانی است باید بیش از هر چیز دیگری به پیش‌گیری بیانیدشد و ظرفیت و توانایی خود را در این راستا به حداکثر ممکن برساند تا پیش از تبدیل شدن یک موضوع به جنگ و درگیری، آن را کنترل و از امنیت صیانت کند.

مقاله با اشاره به روند اقتصادی جهان و به‌ویژه گسستگی بین فقر و غنا می‌افزاید:

اقتصاد که مهم‌ترین بحث انسان معاصر به شمار می‌رود، فقط امنیت‌زا نبوده و برخلاف آن چه گمان زده می‌شود امنیت جهانی در گرو توسعه اقتصادی نیست بلکه باید گفت که امنیت جهانی به واسطه

کاستی‌هایی که در منطق توسعه اقتصادی فعلی وجود دارد، امکان تهدیدشدگی دارد. حلقه واسط بین این دو مقوله را باید فرهنگ و امنیت که میزان رشد و ترقی در این بُعد نسبت به سایر ابعاد، کمتر بوده است.

مقاله با توجه به ملاحظات سازمانی می‌افزاید: وجود یک نهاد جهانی چون سازمان ملل متحد اگر چه ضرورتی انکارناپذیر است اما باید توجه داشت که اعطای این رسالت به سازمانی با شرایط فعلی نمی‌تواند چندان امیدبخش باشد و ضروری است تا در ساختار، ضوابط و توانمندی‌های سازمان ملل متحد بازنگری کرده گونه‌ای تازه از این سازمان را طراحی کنیم. گزارش در پایان می‌افزاید: بدون حاکمیت قانون در رفتارهای بین‌المللی، امکان نیل به امنیت اصلاً میسر نیست. به عبارت دیگر، امنیت جهانی از ناحیه نبود چنین ضوابطی آسیب‌پذیر بوده و در معرض تهدید قرار می‌گیرد.

امنیت جهانی نیازمند ضوابط قانونی است که از دو ویژگی جامعیت و اعتبار جهانی برخوردار باشد. رسیدن به ضوابط حقوقی با شرایط بالا، متضمن وجود روش‌هایی است که مبتنی بر مشارکت جمعی و احساس نیاز جمعی باشد. در غیر این صورت قوانین مطروحه جنبه تحمیلی یافته و مقاومت برخی از بازیگران را به دنبال خواهد داشت.

امنیت جهانی در صورتی تحقق و عینیت می‌یابد که بتوان وجود نهادی مقتدر در گستره جهانی را که مجری ضوابط مذکور باشد، تصور کرد. خلاصه کلام آن که: امنیت جهانی از حیث حقوقی با معضله‌های بسیاری مواجه است که بدون حل و فصل آن‌ها نمی‌توان نسبت به آینده امنیت جهانی، امید چندانی داشت.

مایک مانین در مقاله دوم کتاب با عنوان: "موضوعات جهانی و چالش در برابر آیین دموکراسی" در پی بررسی و ارزیابی فرضیه‌ای است که عمیقاً از پیروزی نظام لیبرال دموکراسی پس از جنگ سرد برگرفته شده است: ما هم اکنون شاهد گسترش گریزناپذیر حکومت‌های دموکراتیک مبتنی بر الگوی سرمایه‌داری بازار در فراسوی مرزهای دول توسعه یافته و غربی هستیم؛ این نهادها اردوگاه شوروی سابق و نیز دول حاکم بر امریکای لاتین، آسیا و آفریقا در حال جا افتادن است.

مقاله ابتدا با عنایت به برخی ویژگی‌ها و شاخصه‌های مربوط به دموکراسی و نیز با تکیه بر وجود بحث‌ها و اختلاف نظرهایی که در زمینه اولویت‌بندی این قبیل ویژگی‌ها به چشم می‌خورد، با استفاده از نمودار چهارگانه ویژگی‌های دموکراتیک ذیل به مفهوم‌سازی انواع مدل‌های دموکراسی می‌پردازد:

فردی کنترل	اقتدارگرایانه	اجتماعی
نابرابری	کنترل جمعی	برابری

نویسنده می‌افزاید: همان‌گونه که مشاهده می‌کنید، در نمودار مذکور، محور افقی نمایانگر وجود نوعی تمایز میان دو مقوله برابری اجتماعی و حقوق فردی است. در محور عمودی نیز این جدایی میان هدایت جمعی فرایند تصمیم‌گیری و کنترل اقتدارگرایانه آن به چشم می‌خورد. در این نمودار، محور افقی اغلب با اهداف آرمان‌گرایانه و محور عمودی با اثربخشی و کارآمدی رویه‌های دموکراتیک مرتبط است. نوع رابطه میان این ارزش‌های مختلف ناگزیر تأثیر به‌سزایی بر ساختار و سازمان‌دهی نظام

سیاسی و نیز ارتباط فرد یا افراد با آن نظام دارد.

نویسنده سپس به دسته‌بندی و بررسی چهار مدل دموکراسی می‌پردازد:

۱. دموکراسی اقتدارگرایانه:

در این نوع دموکراسی تأکید اساسی بر آن است که اراده عمومی (مردم) در پرتو نهاد و اجرای دولت تجلی خواهد یافت. استقبال و ابراز احساسات عمومی و نیز انتخابات مستقیم عوامل اصلی در صحنه گذاشتن و تأکید مجموعه عملکرد و اقدام‌های نهاد دولت در چارچوب دموکراسی موسوم به دموکراسی خفیف است.

۲. دموکراسی مستقیم:

شاخصه اصلی این نوع دموکراسی، دسترسی آسان کلیه شهروندان به سازوکارها و فرایندهای حکومتی و نیز تسهیل و تحقق جریان تصمیم‌گیری جمعی در سایه نهادهای کارآمد و مسئولیت‌پذیری مرکب از مقامات عالی‌برگزیده مردم است. با عنایت به مؤلفه‌های بالاست که از این دموکراسی به دموکراسی مبتنی بر کنترل جماعتی یا جمعی، یاد می‌شود.

۳. سوسیال دموکراسی:

هدف اساسی در چنین نظامی ایجاد برابری اجتماعی در پرتو برنامه‌ریزی دولتی و نیز شبکه وسیع، پیچیده و در عین حال نامتمرکزی از نتایج و تصمیم‌های اجرایی همراه با مسئولیت‌پذیری سیاسی است؛ یعنی دموکراسی مبتنی بر عدالت اجتماعی.

۴. لیبرال دموکراسی:

تأکید اساسی در چنین نظامی بر آزادی‌های فردی، فعالیت محدود دولت، به‌ویژه در حوزه اقتصاد و نیز تجلی و تبلور منافع عمومی از طریق تشکیل اجتماعات عمومی برگزیده شده و مشارکت گروهی است، به عبارت دیگر یعنی دموکراسی مبتنی بر فردگرایی.

هر یک از این مدل‌ها بر شاخصه‌ها و اولویت‌های دموکراتیک متفاوتی تأکید و تصریح دارند. از منظر هر کدام از آن‌ها دولت نیرویی است که رسالت اصلیش دفاع و حراست از آن ویژگی و اولویت تصریح شده است. در قرن کنونی، جهانی شدن فزاینده اقتصاد و سرمایه و نیز جهانی شدن آرا و اندیشه‌ها از طریق شاه‌راه‌های اطلاعاتی و رسانه‌ای، خودمختاری دولت‌ها را با مشکلات و موانع جدی روبرو کرده است. در حقیقت، در نتیجه سیل این جریان‌ها و فرایندها، توانایی حکومت‌ها در اولویت بخشی به ارزش‌های دموکراتیک خویش، رو به ضعف نهاده است. با این حال، نظر به این که حکومت‌ها در اولویت بخشی به این ارزش‌ها، کاملاً متفاوت از یکدیگر عمل می‌کنند، چنین نتیجه‌گیری نیز منطقی خواهد بود که

واکنش‌ها و ایستارهای آنان نیز نسبت به این گونه فشارها و جریان‌های جهانی مختلف باشد.

ما ممکن است چنین نتیجه‌گیری کنیم که دولت‌های برخوردار از اولویت‌های دموکراتیک و ترتیبات نهادی شکننده در برابر فشارهای جهانی به ناچار نسبت به آن دسته از ترتیبات نهادی و اولویت‌های سیاسی که برای مقابله با تأثیرات خارجی تلاش می‌کنند، تسلیم‌پذیرتر هستند. نویسنده با بررسی دموکراسی در برخی کشورهای اروپایی به ویژه ایتالیا به بررسی محیط‌های سیاسی نسبتاً متفاوتی که دموکراسی در آن‌ها نپاست می‌پردازد و ادامه می‌دهد:

آن دسته از نظام‌های سیاسی که هم‌اکنون دوران گذار از نهادهای اجرایی غیر دموکراتیک به دموکراتیک را می‌آزمایند از زیرساخت‌های اساسی و پذیرفته شده دموکراسی بی‌بهره هستند. جامعه مدنی را باید یک چنین زیرساختی و دانسته جامعه‌ای که شالوده اساسی آن بر انتظار عمومی از دولت برای ایجاد فضایی از مدارا، مشارکت و عدالت همراه با عهده‌گیری بخشی از وظایف و مسئولیت‌های انتخاباتی استوار است. از سوی دیگر، ساختار کلان چنین جامعه‌ای نیز به وجود گروه‌های ذی‌نفوذ، احزاب، نهادهای اجرایی و اداری و نیز ارتشی پیشرفته متکی است. با این وصف، طی چند سال گذشته، دولت‌هایی که در گذشته اقتدارگرا بودند، با سرعتی اعجاب‌آور و در برابر چشمان جامعه بین‌المللی تلاش گسترده‌ای را در راستای ایجاد و توسعه نهادهای دموکراتیک که در داخل کارآمد و در خارج شناخته شده باشند آغاز کرده‌اند.

طی ۲۵ سال گذشته، تغییرات و دگرگونی‌های دموکراتیک بسیاری در قالب فشارهای اقتصاد جهانی و نیز شبکه‌های ارتباطاتی که تبادل و ترویج جهانی آرا و اندیشه‌ها را بسیار تسهیل کرده‌اند، به وقوع پیوسته است. چنین تحولاتی به خوبی حاکی از آن است که مجموعه تبیین‌ها و استدلال‌ات مطرح شده در زمینه ریشه‌ها و مبادی انواع روندهای دموکراسی‌سازی که همه از تأثیر نیروها و عوامل خارجی در این زمینه چشم پوشیده بودند، اگر نگوئیم بدون اعتبار هستند، اما حداقل بسیار ضعیف و نارسا هستند. براین اساس، جریان یافتن موج مشخص و سومی از حرکت‌های دموکراتیک منجر به آن شده است تا از نظریه دموکراسی که هم در حوزه نظری بهترین بوده و هم به لحاظ داعیه‌های آن در توضیح و تبیین آن چه هم‌اکنون یکی از جریانات محوری کنونی در عرصه سیاست جهانی است، نظریه‌ای عام و جهان شمول است، ارزیابی مجددی صورت گیرد.

هم‌اکنون انواع فرصت‌های موجود برای نهادینه کردن تدریجی دموکراسی که مسیرهای آن پیشاپیش به واسطه وجود ویژگی‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی داخلی تعیین شده‌اند، در حصار محکمی از زنجیره ضرورت‌ها و الزامات پیدا و پنهان خارجی قرار گرفته‌اند. به دیگر سخن، اگر چه عوامل داخلی جنبه‌های آشکار و اساسی هرگونه شناخت و تبیین تئوریک در زمینه تغییرات دموکراتیک هستند، اما ناگزیر آن‌ها را باید



در چارچوب ارتباطشان با این نیروها و ضرورت‌های خارجی مورد بررسی و تحلیل ژرف کارانه قرار دارد. از این رو، مقایسه انواع جریان‌ها و فرایندهای دموکراسی‌سازی میان اروپای جنوبی و آمریکای لاتین یا آمریکای مرکزی و اروپای شرقی عموماً در قالب شرایط و اوضاع و احوال مختلفی که بازیگران خارجی تحمیل می‌کنند صورت می‌گیرد.

در کشورهایی که حکومت‌ها از ایجاد و گسترش نهادها و فرایندهای دموکراتیک حمایت به عمل می‌آورند، دموکراسی از عمق و اهمیت چندانی زیادی بهره‌مند نبود. دموکراسی‌های صوری حاکم بر جوامعی نظیر کره جنوبی، گواتمالا و کویت جملگی نمونه‌هایی در این زمینه به شمار می‌آیند. در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ و در پی افزایش امیدواری‌های کارتر و دیگر رؤسای جمهوری بعدی آمریکا مبنی بر پیروزی اقتصادی کاپیتالیسم در برابر کمونیسم، به یک‌باره ما شاهد دوره‌ای از روی کار آمدن دموکراسی‌هایی خفیف هستیم. در نتیجه تا اواسط دهه ۱۹۸۰ دیگر راه برای جنگ‌های بازار آزاد در جوامع جهان سوم کاملاً باز شده بود.

با این که از اساس چنین تکاپوها و پویش‌هایی در پالایش سیاست با هدف "مبارزه برای دموکراسی" صورت می‌گرفت، اما نباید فراموش کرد که محور و تأکید اساسی آن‌ها چیزی جز دغدغه‌های مربوط به تحصیل منافع اقتصادی بیشتر نبود، بی‌قراری در برابر هزینه‌های هنگفت اداره جامعه، بدهی ناشی از بهره‌های وام، خصوصی‌سازی و آزادسازی اقتصادی، خصوصی‌سازی و افت درآمدهای عمومی که در نتیجه اقدام‌های دولت ایالات متحده آمریکا با استفاده از ابزارهایی چون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و گروه هفت کشور صنعتی ایجاد شده بود؛ همگی در زمره آثار تبعات برخاسته از چنین دوره‌ای بودند. آشکار است که در چنین شرایط و اوضاع و احوالی فرایند گذار دموکراتیک ممکن است به روی کار آمدن حکومت‌هایی ختم شود که می‌توانند به بهترین وجه سیاست انطباق ساختاری را به انجام رسانده و با منقطع کردن و سازوار ساختن نتایج و رویدادهای اجتماعی و سیاسی برونشوی مقطعی را برای جامعه خود رقم بزنند.

نویسنده تأکید می‌کند: با این حال، دو عامل در این جا وجود دارد که تا اندازه‌ای چشم‌انداز خوش‌بینانه‌تری را برای این دسته از کشورها ترسیم می‌کند؛ نخست آن که، فروپاشی کمونیسم ضرورت رسیدن و دستیابی به یک مزیت راهبردی را از بین برده و در عوض راه را برای افزایش حمایت‌های آمریکا از جنبش‌های طرفدار دموکراسی در کشورهایی چون هائیتی، کره جنوبی، تایوان، آنگولا و برخی دیگر از این جوامع هموار کرده است؛ حمایتی که آشکاراً از ترس وقوع احتمالی ناآرامی‌های سیاسی در این گونه جوامع صورت می‌گرفت. دوم آن که، فرایند گذار دموکراتیک با سرعت خیره‌کننده‌ای در دیواره جوامع جهان دومی پیشین (بلوک شوروی) نیز نفوذ پیدا کرده است. تغییرات مهمی که در سیاست‌های اقتصادی و خارجی شوروی پیشین رخ داده، شرایط را به خوبی برای این فرایند انتقالی فراهم کرد؛ فرایندی که عاقبت به یک رویداد فراگیر و عام در سراسر این منطقه منجر شد.

نویسنده با مرور روند دموکراسی در کشورهای جهان سوم نتیجه می‌گیرد که: مجموعه این تحولات توپ را در زمین دولت‌های غربی انداخت تا با ایجاد یک نوع آگاهی سیاسی در سطح این کشورهای عقب افتاده برای نهادهای اجرایی غیرمسئول و غیرانتخابی نظام بین‌الملل

مجموعه‌ای از مسؤولیت‌پذیری‌ها را برتراشند. چنین سیاستی از سوی دولت‌های غربی آشکارا به معنای آن است که منطق "جهانی شدن اقتصاد" خود می‌تواند موجب یک رشته واکنش‌های سیاسی شود که براساس آن‌ها ممکن است نظام لیبرال دموکراسی دیگر مناسب‌ترین الگوی نظام سیاسی به شمار نرود. این گفته به این معناست که اگر دموکراسی به مثابه تنها پدیده مقبول جهانی در صدد رشد و نمو است، در آن صورت برخی از گونه‌ها و اشکال آن - خواه جوهره آن اجتماعی، جمع‌گرایانه یا فراگرایانه باشد - نیاز به حمایت جدی‌تری دارد. موضوع به رسمیت شناختن یک بُعد جهانی برای آئین دموکراسی منجر به معطوف شدن بسیاری از توجهات به ایجاد یک چارچوب مفهومی برای دربرگرفتن این بُعد شده است.

شاید بتوان در گام نخست برای تعیین چارچوبی که تمامی ارزش‌های دموکراتیک جهانی را در بر گیرد "اعلامیه حقوق بشر سازمان ملل متحد" را مورد توجه قرار داد؛ اعلامیه‌ای که "مبنای [تقریباً] ارزشمندی را برای بحث‌های آزاد و اتفاق نظرهای رو به گسترش در مورد اصول معتبر و جهانی یک حکومت شایسته پایه‌گذاری کرده است. گفته می‌شود که اجرا و کاربست حقوق جهانی سرانجام در گرو مشروعیت سازمان‌های بین‌المللی است. به دیگر سخن، این سازمان‌های بین‌المللی هستند که به اجرا، تفسیر و پذیرش این حقوق در درون چارچوبی پذیرفته شده و مبتنی بر یک نظم جهان شمول می‌پردازند. با وجود این، تمامی این الگوها و پیشنهادها تأثیرات و تبعات قابل ملاحظه‌ای را بر حاکمیت دولت‌ها به دنبال خواهند داشت. هم اکنون چنین حاکمیتی مانعی بزرگ و اساسی در سیر رشد و توسعه نهاد‌های فراملی به شمار می‌آیند. بدیهی است اگر تشکیل یک نظم جهان شمول نیز در قالب چارچوبی از حقوق جهانی امکان‌پذیر بود، آن را می‌بایست نهادی مکمل دولت دانست تا هم‌اورد رقیب نقش و جایگاه آن. در حقیقت، ناممکن به نظر می‌رسد که چنین همپاری جهانی در آینده‌ای قابل پیش‌بینی پای به منصفه ظهور گذارد. آن چه در این زمینه واقع‌بینانه‌تر به نظر می‌رسد و توسعه سازمان‌های منطقه‌ای است که دقیقاً یا گسترش حوزه‌های منطقه‌ای نفوذ متقارن هستند. به دیگر سخن، به دلیل آن که این سازمان‌ها از مزیت پیوندهای ژئوپولیتیک سیاسی، اقتصادی و تاریخی - فرهنگی میان اعضا بهره می‌برند، ممکن است در نهایت نقش آفرینی و جایگاه فراملی آنان مشروعیت یابد. چنین شرایطی می‌تواند به افزایش مقبولیت آنان به مثابه واحدهای عالی‌تر و تکامل یافته‌تری از مسؤولیت‌پذیری دموکراتیک در چارچوب حاکمیت یک دموکراسی چند محور منجر شود.

تریس موله‌رن در سومین مقاله کتاب با عنوان "تحول و توسعه در اقتصاد جهانی" این گونه بیان کرده است:

شواهدی وجود دارد که ثابت می‌کنند فعالیت اقتصادی تا حد زیادی بر پایه جهانی شدن استوار است. علاوه بر این با در نظر گرفتن تلفیق تقریباً تمامی اقتصادهای کمونیستی پیشتر طرح‌ریزی شده با نظام بازار غرب، یکپارچگی جهانی احتمالاً باید بیش از پیش به پیدایش دوران طلایی موردانتظار کمک کند. با وجود این، با توجه به آن چه تاکنون بحث کرده‌ایم جهانی شدن، فرایندی ناموزون، آشفته و ناپایدار است. این (فرایند) مسلماً به برخی از عوامل اقتصادی بیش از دیگر عوامل بهره می‌رساند و هم‌زمان برندگان با وجهه‌ای مثبت با آن برخورد می‌کنند و بازندگان سعی در رد و محدود ساز آن دارند. دو عامل می‌تواند موجب بی ثباتی فرایند جهانی

شدن باشد؛ اول، تلاش‌های هدفمند کسانی که برخی از جنبه‌های آن را تهدیدآمیز می‌دانند، و در پی مقابله با آن‌اند؛ دوم، تخریب مؤسسه‌های بین‌المللی که پیشرفت آن را کنترل می‌کنند یا باعث پیشرفت آن می‌شوند.

نویسنده با تمرکز بر زمان جنگ جهانی دوم، سه عامل مهم توسعه‌ای را نام می‌برد و به تشریح و توضیح آن‌ها با توجه به آمارها می‌پردازد:

۱. تغییر و رشد بی‌سابقه در انسجام فزاینده بازارهای جهانی؛
 ۲. ظهور مؤسسه‌های اقتصادی جهانی برای اولین بار؛
 ۳. ظهور تعداد زیادی از شرکت‌های مالی و صنعتی با مرکزیتی جهانی، باز هم برای اولین بار.
- وی سپس به مشکل بدهی‌های کشورهای جهان سوم پرداخته و می‌نویسد:

کشورهای بدهکار با درآمد ناچیز حاصل از صادرات، توانایی تولید ارز کافی برای پرداخت بدهی‌ها و بهره‌آنها را نداشتند. در چنین شرایطی این کشورها برای پرداخت وام‌های گرفته شده، ناگزیر از قربانی کردن واردات شدند؛ وارداتی که برای رشد یا نیازمندی‌های فوری مصرف ضروری بود. مشکل بدهی‌های بهره‌دار به‌ویژه در آفریقا بسیار حاد شده است. در امریکای لاتین مقدار بیشتری از بدهی، مشکلات مشابهی را پدید آورده است.

با توجه به اهمیت بحران بدهی‌ها برای تعدادی از کشورها، شامل جمهوری‌های تازه استقلال یافته شوروی و یادر اروپای شرقی. این سؤال مطرح می‌شود که چه اقدام‌هایی برای حل این بحران انجام گرفته است؟ از زمان پیدایش این بحران از ۱۹۸۲ تاکنون روش عمومی برای حل آن بر پایه‌های مذاکره جزئی با کشورهای خاصی قرار داشته است. معمولاً حل این بحران شامل تلفیقی از بخشودگی بدهی‌ها و یا زمان‌بندی دوباره برنامه بازپرداخت آن‌هاست. اگرچه راه حل اخیر ممکن است مشکلات حاد بدهی‌های بهره‌دار را تسکین بخشد ولی این عمل در واقع افزایش مجموع سطح بدهی‌ها را در پی می‌آورد؛ چرا که بدهی‌های عقب افتاده روی هم انباشته می‌شود. بنابراین، برای نمونه کل بدهی خالص کشورهای خاص در ۱۹۹۰ به (اندازه بدهی‌شان) در ۱۹۸۳ افزایش یافته است. خلاصه آن که: سیاست‌گذاری در حوزه بدهی‌ها باید به جای مجموعه‌ای از اقدام‌های موردی و اتفاقی، بیشتر از روش کارآمد برای اعمال نفوذ بر خود سود و بهره، استفاده جوید. مسأله بدهی این گونه توصیف می‌شود: همچون یک بازی مستخره که در آن مقداری پول از طلبکار به بدهکار در گردش است و دوباره به طلبکار باز می‌گردد و در این بین بایبشتر شدن حجم کل بدهی فشار بر کشورهای بدهکار برای تنظیم سیاست‌های مالی‌شان، تعبیری تازه برای تورم‌زدایی - افزایش می‌یابد.

از این رو می‌توان ادعا کرد که مسائل جهانی، همانند خودفرایند جهانی شدن، به نظر نامنظم و نامنسجم هستند. در این مورد وظایفی وجود دارد که باید بر آن‌ها غلبه کرد. هرکجا که منافع مناطق توسعه یافته در خطر باشد واکنش شدیدتر و توجه بیشتر است. هرکجا منافع مناطق در حال توسعه مطرح باشد، پاسخ آرام‌تر و بی‌صداتر است. شاید مسأله، وجود اقتصاد جهانی نیست بلکه مسأله اقتصاد جهانی به نفع چه کسی؟ مطرح است.

نویسنده در ادامه با توجه به تحولات سال‌های بعد از جنگ می‌نویسد: چنین بی‌نظمی‌های جهانی، فقط بازتاب موقعیت‌های نابرابر آغاز و بهره‌مندی (استفاده از منابع مختلف) نیست. کشورهای توسعه یافته،

پیشرفت‌های محدود صنعتی مناطق در حال توسعه را تهدیدی جدی برای منافع اقتصادی خود به شمار می‌آورند. و به شکل‌های مختلف نسبت به آن واکنش نشان می‌دهند. علاوه بر این، هم اکنون سیاست‌ها و افکار حمایت‌گرانه، تهدیدی عمده برای تجارت جهانی به شمار می‌رود؛ در این حالت است که جهانی شدن ممکن است موضوعی قلمداد شود که در شکل فشارهای خنثی کننده باقی مانده است. تأمل در نقش و جایگاه نهادهای اقتصادی در جریان جهانی شدن نیز قابل توجه به نظر می‌رسد. علت این امر آن است که این نهادها شرایطی دوگانه در این فرایند را دارا بوده‌اند. به این ترتیب نهادهای اقتصادی بین‌المللی (متعلق به دوره پس از جنگ، به‌ویژه سیستم بریتون و وودز و گات. از یک سو نقش مهمی در ترویج جهانی شدن داشته‌اند و از سوی دیگر، فرایند جهانی شدن خود به طرز تناقض‌آمیز سؤالی در مورد فایده و ارزش این نهادها را مطرح کرده است که در ادامه آن را بررسی می‌کنیم.

نویسنده در ادامه به تشریح نحوه شکل‌گیری نظام برتون و وودز، صندوق بین‌المللی پول و گات و مسائل و مشکلات آن‌ها می‌پردازد و بعد از پرداختن به بخشی از پیامدهای مشخصه‌های مهم توسعه اقتصادی جهانی پس از جنگ جهانی دوم نتیجه می‌گیرد:

شاید جالب توجه‌ترین ویژگی که از این بحث به دست می‌آید لازم و ملزوم بودن نفوذ و وابستگی در فرایندهای جهانی است که از نظر قصد و نیت متفاوت‌اند. به عنوان مثال تاریخ سیستم بین‌المللی پول را از ۱۹۴۵ تاکنون در نظر بگیرید؛ از آن به عنوان پیشرفت‌ها، تعارض‌ها و شکست بنیادین سیستم بریتون و وودز یاد می‌شود و می‌باید به فرایندهایی که توسعه‌هایی را در حوزه پولی به وجود آورده‌اند در جایی دیگر توجه شود که خود فصل مشیعی را شکل خواهد داد. بنابراین ضعف اصلی دلار در اوایل دهه ۱۹۷۰ از ناحیه عملکرد آلمان رنجور نیست بلکه (این ضعف) بازتابی از دخالت عملکرد تجاری اقتصاد ایالات متحده در مقایسه با پیشرفتی است که ژاپن و آلمان به دست آورده‌اند. علاوه بر این، جریان‌های مالی که در حقیقت سیستم بریتون و وودز را شکست، تا حدودی از طریق رشد بازارهای سرمایه‌ای در دیگر مناطق جهان پدید آمد، که در مجموع تفسیر تازه‌ای از اقتصاد جهانی را حاکم ساخت.

اگر چه اقتصاد جهانی به وضوح و تا حد زیادی است یک مقوله مشارکتی است اما (در عین حال) موضوعی کاملاً ناموزون و غیرمنتظم است. نظام‌های اقتصادی پیشرفته همچنان سهم بسیار بزرگی از تولیدات جهان را مصرف می‌کنند. به جز تعداد نسبتاً کمی از فعالیت‌های فراملیتی و شاید نظام‌های اقتصادی تازه آزاد شده، این الگوشانه‌های کمی از بی‌نظمی و آشوب را نمایان می‌کند. برای کشورهای فقیر و بدهکار امریکای لاتین و به‌ویژه، آفریقا انحطاط نسبی و یا حتی کامل، واژه‌ای متناسب برای آینده (آنان) است.

اصغر افتخاری مترجم مقاله چهارم کتاب با عنوان "ارتباطات بین‌المللی و فرایند جهانی شدن" عقیده دارد مجید تهرانیان و کاتارین کیاتهرانیان (مؤلفان) سعی دارند با نقد "مدرنیت" و "توسعه" دو واژه و اصطلاح بنیادین قرن بیستم‌شان دهند که جهان معاصر با چه آسیب‌های سیاسیاجتماعی مواجه است. آسیب‌هایی که با فراهم آوردن زمینه بروز بی‌ثباتی معضلات امنیتی را فراروی واحدهای ملی قرار می‌دهند که گاهی هستی و استمرار حیات آن‌ها را با مشکل مواجه می‌کند. ایزیا برلین برای درک جهان موجود، دواپارادایم را از یکدیگر تفکیک

کرده است:

"شکاف عمیقی بین دو دسته از اندیشه‌گران وجود دارد: آنانی که هر چیزی را در ارتباط با ایده‌ای مرکزی می‌بینند و به یک معنا به وجود سیستمی منسجم و واحد معتقدند که اندیشه، احساس و عمل، تماماً با توجه به آن و در چارچوب آن فهم و درک می‌شود؛ و در سوی دیگر اندیشه‌گرانی که به وجود اهداف متنوع و گاه متضارب و متعارض باور دارند... که اصول اخلاقی یا معنوی که آن‌ها را به هم پیوسته و یکدست کند، در آن جایگاه و حضوری ندارند..."

در این جا آن چه در نظر نویسندگان است، در حقیقت دیدگاهی در میانه این دو است که از نقد آن‌ها حاصل آمده و از افراط‌گرایی به دور است. به عبارت دیگر، جهان در حال تجربه کردن آمیزه‌ای پیچیده از نظم و آشفتگی، ضرورت‌ها و تغییرات، جبرگرایی و اختیار است؛ اگرچه در مجموع می‌توان ادعا کرد که جهان به سیستمی باز، انعطاف‌پذیر و به دور از تصلب مانند است که هم با مهارت و تیزبینی بنا شده و هم با مهارت و تیزبینی تأثیرگذاری می‌کند. آن چه با عنوان پروژه تجدید در اندیشه سیاسی قرن بیستم از آن یاد می‌شود، در واقع نمونه بارزی از چگونگی جمع بین ابعاد به ظاهر متناقض است که تا حدودی تصویر آینده جهان را نیز رقم می‌زنند. جریان تجدید اگرچه ریشه در تحولات اروپای قرن هجدهم و نهضت روشنگری دارد، اما امروزه واقعیتی جهانی یافته و موضوعی همگانی تلقی می‌شود. فرایند تجدید، پیامدهای بسیاری داشته که از این میان می‌توان "توسعه" نام برد که دست‌آوردهای آن در حوزه علوم و فنون تمام ابعاد حیات انسان را متأثر و متحول کرده است. البته این تحول همیشه با صلح و آرامش همراه نبوده و چنان که سیر تحولات سیاسی در گستره جهانی در قرن بیستم نشان می‌دهد، انسان دوره‌ای پر از آشوب و ناامنی را پشت سر گذاشته است؛ دوره‌ای که در مقایسه با ادوار پیشین به مراتب خون‌بارتر و هولناک‌تر به نظر می‌رسد. بنابراین پرسشی که در فراسوی انسان معاصر برای ورود به قرن بیست و یکم وجود دارد، نه مربوط به "تجدید" و چگونگی بسط آن، بلکه "پرسشی امنیتی" و ناظر بر چگونگی "تعدیل" آن است. به عبارت دیگر رسالت اصلی، "تعدیل تجدید" است که از این طریق هم کسانی که تجدید را آزموده‌اند، و هم آن‌هایی که خیال آن را در ذهن می‌پروراند، هر دو از آن منتفع شده، آرمان "جهانی آرام" در قرن بیست و یکم امکان تحقق یابد. بر این اساس می‌توان ادعا کرد که دسته‌بندی‌های پیشین در حوزه "ژئوپولیتیک" جهان، از قبیل شرق و غرب، شمال و جنوب، جهان‌های اول، دوم، سوم و چهارم دیگر چندان معتبر نبوده و رنگ خواهند باخت. علت این امر نیز در بسط ارتباطات و پیشرفت فناوری ارتباطاتی است که نگرشی جهانی را در حوزه‌های مختلف حاکم می‌کند. البته ادعای بالا دلالت بر نبود گسست در بین بازیگران سیاسی جهان آینده ندارد و جهانی شدن ضرورتاً به نفی اختلاف‌ها منتهی نمی‌شود. شواهد محکم بسیاری در میان هست که وجود گسست‌های مختلف در حوزه‌های گوناگون را تأیید می‌کنند. آن چه "جهانی شدن" بر آن دلالت دارد، شکل‌گیری "سیستمی" است که در آن "تقسیم‌بندی‌های جغرافیایی و سرزمینی" به‌سان سابق دیگر معنا ندارند و در عوض علمها فناوری تولید و خلاقیت فارغ از "محل ظهورش" ^۲ مبنای تقسیم‌بندی قرار می‌گیرد.

نویسندگان می‌گویند: در نوشتار حاضر واژه تجدید که بستر اصلی موضوع جهانی شدن را شکل می‌دهد، به معنای فرایند تغییریری که طی آن نوآوری‌های علمی، فن‌آورانه، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خاصی به

وقوع پیوست و در نهایت انسان توانست به سطح بالاتری از تولید، ثروت، درآمد و مشارکت مردم، مبتنی بر تکثر فرهنگی دست یابد، اطلاق می‌شود. از این منظر نظام نوین جهانی برخاسته از تعارض‌های ^۳ موجود در بطن "تجدید" است که وجود چنین "گذار" را برای ما ضروری کرده است. اگر ما خواهان پرهیز از خطاهایی هستیم که پیشینیان ما مرتکب آن شدند. و در نتیجه هر بار امنیت و آسایش خود را در خطر یافتند. باید بکوشیم که بین خواست‌های فزاینده انسانی متأثر از جریان کشف فناوری‌های تازه و بسط ارتباطات با "سیستم‌های اجتماعی" که برای برآورده سازی این خواست‌ها اساساً پدید می‌آیند، به نوعی تناسب برقرار کنیم. فقط در این صورت است که می‌توان به وجود فضایی امن در درون نظریه "جهانی شدن" امیدوار بود.

نویسندگان مقاله معتقد هستند که: مسیر جریان تاریخ در قرن بیستم متأثر از پدیده کلان تجدید بوده است و تمامی واحدهای سیاسی به نوعی در تلاش برای تحقق این مهم هستند. اما واقعیت آن است که تاریخ فراتر از آن است که به تسخیر مدرنیاسیون درآمده و مجری اهداف آن شود. به عبارت دیگر مدرنیاسیون قادر به انقطاع حال یا آینده از گذشته غیرمدرنیزه نیست و به تعبیری آن چه رخ می‌دهد در واقع افزودن ساخت‌های تازه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به میراث گذشته است. به همین خاطر است که ملاحظه می‌شود بازار و مسجد در کشورهای تحت سیطره رژیم کمونیستی اگرچه از عرصه حیات فعال سیاسی - اجتماعی غایب می‌شوند اما نمی‌میرند و پس از مدتی سر برآورده، جویای سهم خویش در اداره جامعه می‌شوند. بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که مدرنیاسیون به هیچ وجه یک "انقلاب" به شمار نمی‌آید که به تغییر بنیادین گفتمان حاکم منتهی شود بلکه نوعی فرایند تدریجی تکامل است که به صورت افتان و خیزان (منقطع) ^۴ در بستر تاریخ به وقوع می‌پیوندد. مطابق نگرش دوم انواع مختلفی از مدرنیاسیون را می‌توان در گستره تاریخ سراغ گرفت که هر یک باز خور و امنیتی خاص خود را دارند. و سپس امواج هفت‌گانه مدرنیاسیون را در طول تاریخ تشریح می‌کنند.

و در نهایت نتیجه می‌گیرند: موج اخیر مدرنیاسیون که با عنوان جهانی شدن همراه شده است، از نظر محتوایی دربرگیرنده معنایی است که به اجبار نوعی از ناامنی و بی‌ثباتی را به دنبال خواهد داشت. بهترین تعبیر برای انتقال این معنا تفسیر جهانی شدن به "جهانی کردن یک محله" ^۵ و یا "محلی کردن جهان" ^۶ است که در هر دو صورت مدرنیاسیون نتیجه‌ای جز تنش‌زایی به دنبال نخواهد داشت.

واقع امر آن است که مادر جهانی زندگی می‌کنیم که در حال آزمودن یک انتقال پارادایمی ^۷ است. کلیه نهادها و مبانی رفتاری ما به واسطه تحولات و تغییراتی که در حوزه فرهنگ، فناوری و علم بوقوع پیوسته‌اند، دست‌خوش تغییر شده‌اند و جهانی را پدید آورده‌اند که وقوع رخداد‌های اندوه‌باری از قبیل آن چه در اروپای مرکزی و شرقی رخ داد، متحمل می‌کند. به عبارت دیگر دایره صلح و امنیت به شدت تنگ شده و بروز خشونت و ناامنی جدی شده است. در این میان "تروریسم" در حکم ابزاری در دست دولت‌های ضعیف برای مقابله با قدرتمندان (زورگو) همچنان به حیات خود ادامه خواهد داد و از این طریق "ترس" و "ارعاب" برای شهروندان جهانی پدید خواهد آمد.

باید توجه داشت که دایره ستیز و درگیری در حال فزونی است و از شهرهای پیرامونی (یعنی شهرهایی که از نظر بهره‌مندی از امکانات

توسعه در رتبه پایینی قرار دارند) به شهرهای مرکزی (یعنی مواردی که به سطح قابل قبولی از بهره‌مندی رسیده‌اند، همچون قاهره، تهران، بمبئی، مانیل و مکزیکوسیتی) وقتی به شهرهایی که در کانون قرار دارند و از آن‌ها به "مرکز مراکز" یاد می‌شود از قبیل (نیویورک لس آنجلس، برلین، فرانکفورت، لندن، توکیو) تسری یافته است.

در چنین فضایی تحویل صلح و امنیت ساده نبوده و هزینه‌های گزافی دارد که عبارت است از: تغییر "بینش" و "عمل" انسان معاصر. بر این اساس آتیه جهان به میزان زیادی در گرو توفیق انسان معاصر در "تعدیل مدرنیزاسیون" و "ارایه تصویر و تغییری از آن است که با ظرفیت‌ها و قابلیت‌های طبیعی -ارزشی جهان همخوانی داشته باشد. این امر نیز در گرو میزان توفیق انسان در تعریف و تحدید خواسته‌هایی است که مبتنی بر "هنجارها" و "قوانین" مشترک هستند. در غیر این صورت مدرنیزاسیون به بروز رفتارها و اصول متعارضی منتهی می‌شود که جوامع را از درون دچار مشکل می‌کند.

جان ویگلر در مقاله پنجم کتاب با عنوان "خط مشی‌های زیست بوم جهانی" می‌گوید: طی ۲۰ سال اخیر در درک علمی فرایندهای تغییر جهانی زیست بوم، انقلابی پدید آمده که خطرات واقعی و پنهانی تخریب محیط زیست را تا حد زیادی از لحاظ سیاسی و عمومی مورد تأکید قرار داده است؛ اگرچه این توجه دائمی نبوده است. پرسش‌های زیست محیطی که در حوزه و زمینه کار بسیاری از متخصصان قرار دارد، قسمتی از موضوعات سیاست‌های بین‌المللی شده؛ فرایندی که نویسندگانی نکته‌اندیش در کتابی با عنوان "بصیرت ماکیاولی" به خوبی به آن پرداخته است. با وجود این در مورد دامنه (پرداختن) به این (امر) که موضوع محیط زیست جهانی با وجود اهمیت بلندمدت آن، هنوز در حاشیه نگرانی و دغدغه سیاست‌مداران قرار دارد، عقاید متفاوت است. این نوشتار به تلاش‌های جهانی برای مقابله با این ناامنی گسترده نگاهی خواهد داشت. نویسندگان در ادامه مقاله اقدام‌های انجام گرفته در چارچوب کنفرانس‌هایی نظیر "ریو" و "استکهلم" نیز کنفرانس زمین را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد و می‌نویسد:

(توجه به) تفاوت بین (راه حل‌هایی) جهانی و بین‌الدولی برای بحث در مورد راه حل‌های مشکلات جهان زیست بوم بسیار مهم است. شاید بانک جهانی، صندوق زیست بومی خود را "تسهیلات جهانی زیست بومی" بنامد، ولی در واقع (باید گفت) یک صندوق بین‌المللی با یک سازمان بین‌الدولی اداره می‌شود. شاید UNCED^۱ اجلاس سران زمین را موجب شده و حتی به "مناظره جهانی" دعوت شده باشد، ولی گردهمایی سیاست‌مداران بین‌الدول بزرگی که هیچ یک از حکومت‌ها را نادیده نگرفت یک واقعیت بود. صرف‌نظر از اهمیت فزاینده سازمان‌های غیردولتی، سیاست‌های جهانی زیست بومی هنوز (همان) سیاست‌های عالی و برجسته بین‌الدولی هستند. آثار مربوط به روابط بین‌الملل منعکس‌کننده این امر است و در بیشتر موارد این فرضیه وجود دارد که همکاری‌های بین‌الدول مطلوب بوده و می‌تواند در ممانعت از "تراژدی‌های مناطق عمومی" که بیشتر گفته شد بسیار سودمند باشند. اما بحث اصلی، در مورد کارایی و موانع موجود بر سر چنین همکاری‌هاست؛ چرا که نشانه‌های مهمی (در مورد) کارایی همکاری‌های بین‌المللی وجود دارد. پیشرفت‌های خاصی مانند کاهش سطح آلودگی بین‌المللی نفت، در پی اجرای (تعهذنامه) آلودگی دریایی یا حفظ اصولی زیست بوم قطب

جنوب نشانه‌هایی از این دست هستند. این مثال‌ها در سطح منطقه‌ای نقطه‌های موازی بسیاری دارد، (جاهایی که اقدام‌های گروهی، حافظ زیست بوم است) یا وجود این به عنوان مثال پیامدهای قطعی گردهمایی اقدام‌های مدیترانه (هنوز هم) محل بحث است. کارایی حاکمیت‌های بین‌المللی زیست بوم را فقط نباید در ممانعت از (بروز) رفتارهای ناپسند جستجو کرد بلکه باید اصلاح‌گرایش‌های ملی و اصول قانونی را هم در نظر گرفت.

به دلیل این که توسعه همکاری‌ها نسبتاً (پدیده‌ای) جدید است، در موارد تغییرات جهانی و اقدام‌های بین‌المللی، رسیدن به نتیجه‌ای آشکار کار دشواری است. شاید مورد لایه آوزون شاهدی حاکی از خوش‌بینی باشد؛ در این جابه‌نحوی آشکار (شاهد) تغییر در سیاست‌های ملی هستیم و از مصرف "سی. اف. سی" هم تا حد زیادی جلوگیری شده است. به علاوه ممکن است کشورهایی که صنایع وابسته به "سی. اف. سی" را توسعه می‌دهند (به عنوان مثال تولید تجهیزات سرمازا در شرکت‌های هندی و ژاپنی برای رفع نیازهای عظیم بازار) به حاکمیت تعهدنامه مونترال (که پیش‌بینی‌های خاصی را برای انتقال فن‌آوری آوزون دوست^{۱۰} به کشورهای در حال توسعه داده است) ببینند.

با وجود این، هنوز هم در مورد اجرای کامل تعهدنامه تردید وجود دارد و حتی اگر برنامه خوب پیش برود، در نیمه دوم قرن آینده احتمال آن می‌رود که شرایط حقوق لایه آوزون به حالت اولیه خود برگردد.

یکی از موارد نامشخصی که هنوز لایه آوزون را تهدید و کلاً برای توافق‌های بین‌المللی زیست بومی مشکل‌آفرین می‌شود، راجع به مسأله اجراست. گرچه چنین توافق‌های بین‌دولت‌های خودمختار برقرار می‌شود ولی این مقام‌های دولتی نیستند که معمولاً مسؤول تخریب زیست بوم هستند. این افرادند که هدف نهایی قوانین بین‌المللی به شمار می‌روند (شرکت‌هایی در حوزه دولت و یا کشتی‌هایی با پرچم افراشته و یا در حال ورود به لنگرگاه) حتی اگر دولتی از لحاظ فن‌آوری با قوانین بین‌المللی تطابق و سازگاری داشته باشد، تضمین برای تغییر رفتارهای مخرب زیست بومی وجود ندارد.

سازمان‌ها و موسسه‌های اقتصادی موجود که تحت شرایط بسیار متفاوتی در طی دوره پایان جنگ جهانی دوم و با اولویت‌های توسعه در این دوران تشکیل شده، در قالب نظریه‌های اقتصادی و سیاسی مخرب خود، بروز فجایع زیست محیطی را ممکن کرده‌اند. سؤال اساسی این است که آیا ساختار فعلی همکاری‌های بین‌المللی قادر به ایجاد اصلاحاتی در راستای کارایی زیست بوم است (همکاری‌هایی که در حاکمیت بین‌المللی اقتصاد، بخش اصلی محسوب می‌شوند).

نویسنده در پایان می‌نویسد: دیدگاه‌های موجود در مورد همکاری‌های بین‌المللی را به سختی می‌توان با هم متفاوت دانست و بهتر آن است که به خاطر شدت اختلاف‌ها، آن‌ها را در مقابل یکدیگر بدانیم. اگرچه در دیدگاه انتقادی رادیکال، قدرت بیشتری وجود دارد ولی نکته قابل بحث این است که مقیاس تغییرات جهانی به بازگشتی کامل از منحنی رشد اقتصادی نیازمند است که با تلاش‌های بیش از حد نظام بین‌المللی مرتبط شود و دیگر مسائل را رها کرده و بر سیاست‌های عملی تکیه کند. در میان بسیاری از منتقدان رادیکال، شواهدی از اشتیاق زیاد برای بازگشت به شرایط متعادل بوم‌شناسانه ماقبل مدرن و وظایف جمعی وجود دارد؛ در نقطه مقابل دیدگاه طرفداران هابزی در مورد موفقیت‌های کهن که به

پیش از توسعه این کشور باز می‌گردد وجود دارد.

این بهشت اگر اصالتاً هم وجود داشت دیگر به دست نخواهد آمد. بعید است که نظام بین‌المللی بتواند اساساً درون میثاقی زمانی که موضوع تغییرات زیست بوم جهانی است تغییر و تحول یابد. (برخی دوره زمانی معادل ۳۰ تا ۱۰۰ سال را پیشنهاد می‌کند).

اقتدار قانونمند هنوز در دستان دولت است و منطق مشکلات عمومی نیازمند این است که برای توفیق در گستره بین‌المللی باید زمینه را برای همکاری جدی دولت‌ها هموار ساخت.

در صورت نبود اقتداری جهانی، چه کسی باید مناطق عربی جهان را از محل دریافت مالیات بر آلودگی حفظ کند یا مطمئن باشد که از مواد مضر در این مناطق استفاده نمی‌شود؟ چه کسی باید اصولی برای پایبندی به قانون فراهم آورد؟ اگرچه ممکن است از "علم‌گرایی" بدگویی شود چون هنوز، روشی برای آگاهی از تهدیدهای زیست بومی وجود ندارد و هنوز در مورد این که چگونه می‌توان با آن‌ها مقابله کرد اطلاعات کمی وجود دارد، اما چه کسی باید این امر بزرگ را فراهم کند و پایه‌ریزی کند؟ اجتماعات محلی ممکن است کیفیت‌های مناسب زیادی داشته باشند و نقش‌های متعددی هم در حفظ زیست بوم بازی کنند ولی نمی‌توانند به شکلی واقع بینانه حمایت از لایه اوزون یا استفاده علمی از قطب جنوب را سازمان‌دهی کنند. در پایان باید گفت، با وجود ناامیدی و شکست‌های متعدد، سیاست‌های همکاری‌های بین‌المللی اجتناب‌ناپذیر هستند.

در آخرین مقاله کتاب با عنوان "ابعاد جهانگرایی" جان. اف. ای. او هیورهنانیان می‌گوید:

جهان‌گرایی فقط یک غول ویرانگر نیست، بلکه نیرویی قدرتمند برای بهیود رفاه مادی بشر نیز به شمار می‌رود. بررسی ضرورت‌های جهان‌گرایی، سرمایه‌گذاری بر روی نکات مثبت و تعدیل پیامدهای منفی آن شاید مهم‌ترین شکل هزاره جدید باشد. هر چند پیامدهای جهان‌گرایی به درجات متفاوت در سراسر جهان احساس می‌شود، اما مفهوم آن هنوز به طور جهانی درک و شناخته نشده است و موضع‌گیری له یا علیه آن اغلب بر مبنای دیدگاه‌های ایدئولوژیک یا عاطفی و احساسی صورت می‌گیرد. در این مقاله نویسنده تلاش می‌کند ابعاد اصلی جهان‌گرایی را مطرح و مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. او عناصر جهان‌گرایی را نام برده و تحلیل می‌کند:

جهان‌گرایی ابتدا و پیش از هر چیز در حوزه‌های اقتصادی و مالی درک شد. در این چارچوب، ممکن است از جهان‌گرایی به گسترش و تعمیق ارتباطات اقتصادی ملی بازارهای جهانی کالا، خدمات و به‌ویژه سرمایه تعریف شود. به همین سبب و نیز به علت تغییرات حاصله در سیاست اقتصادی شمار زیادی از کشورها و انقلاب ارتباطاتی و فناوری‌های اطلاعاتی، جهان در ۱۵ سال اخیر شاهد افزایش شدید ارتباطات تجاری و جریان سرمایه فرامرزی و همچنین تغییرات شدید در شکل، ساختار و فرایند تولید بوده است. وی سپس عناصر مهم جهان‌گرایی را تحت عنوان سازمان‌های اقتصادی، تجارت، بخش مالی، تولید، مطرح و مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد.

نویسنده در مورد پیامدهای جهان‌گرایی می‌نویسد: پیامدهای جهان‌گرایی هنوز حتی برای اقتصادهای با درآمد بالا نیز به طور کامل شناخته شده نیست. بنابراین می‌توان ادعا کرد که این مسأله برای کشورهای جنوب بسیار پیچیده‌تر است؛ زیرا جهان‌گرایی به شدت عوامل

اصلی برنامه توسعه را دستخوش تغییر و تحول قرار می‌دهد. دو پرسش در این مورد برای کشورهای جنوب، اساسی به نظر می‌رسد: اول این که آیا جهان‌گرایی مفهوم توسعه را زاید تلقی می‌کند؟ دوم این که جهان‌گرایی چگونه بر استقلال نسبی دولت کشورهای در حال توسعه در سیاست‌گذاری ملی تأثیر می‌گذارد؟

او نتیجه می‌گیرد: خلاصه کلام آن که مشکل کشورهای در حال توسعه این است که از لحاظ نظری، مفهوم دولت فعال^{۱۱} (که برای ایجاد شبکه‌های تأمین اجتماعی و مدیریت فرایند توسعه ضروری است) موردنظر آن‌ها، زمانش سپری شده و از لحاظ تجربی نیز غیرعملی است. در چهار دهه گذشته افزایش تفاوت بین گروه بزرگی از کشورها - معروف به کشورهای در حال توسعه - شاهد بودیم. در واقع، تعداد اندکی از آن‌ها به طور کامل به اقتصاد جهانی پیوسته‌اند و بسیاری از آن‌ها هنوز بازیگران حاشیه‌ای هستند. این کشورها برای آن که به یک شرکت‌کننده مؤثر در اقتصاد جهان تبدیل شوند، باید فرصت‌های جدیدی را که جهان‌گرایی ایجاد می‌کند و موانع جدیدی را که این روند بر فرایند توسعه تحمیل می‌کند، به طور کامل شناسایی کنند. نخستین مسأله‌ای که در این مقاله مطرح شده آن است که به نظر می‌رسد جهان‌گرایی قصد دارد نظریه توسعه را بی‌اعتبار کند. جهان‌گرایی سعی در بیان این ایده دارد که زمان نظریه توسعه از آن جا که مبتنی بر منطق بازارگرایی و همکاری توسعه‌ای است، سپری شده است. البته از این واقعیت نیز نباید غفلت ورزید که اگر ارزش‌هایی چون عدالت، انصاف و رفتار مدنی در آوردگاه جهان‌گرایی قربانی شوند، این روند نیز در بلندمدت عامل شکست خود خواهد بود. دومین مسأله به استقلال نسبی دولت در کشورهای در حال توسعه مربوط است. جهان‌گرایی صلاحیت دولت را در همه جا مورد تهدید قرار داده است. اما کشورهای توسعه یافته از سازوکارهای واکنشی قوی‌تری برخوردارند. معضل اساسی کشورهای در حال توسعه توانایی حفظ نظریه دولت فعال است؛ حتی در زمانی که تفاوت این دولت با "هدایت‌گرایی" دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مورد تأیید قرار گرفته باشد. مشکل جامعه بین‌المللی شناخت این امر است که توسعه، نیازمند یک ترکیب استثنایی از شرایط و ایجاد فضا برای هر کشور در حال توسعه برای پیدا کردن استثنای مختص خویش است.

پی نوشت:

1. Creativity
2. Location
3. Paradoxes
4. Punctuated Evolution
5. Globalizing the Local
6. Localizing the Global
7. Paradigm Shifts
8. Center of Centers
9. United Nation Conference on Environment and Development
۱۰. ماده یا محصولی که به اوزون آسیب نمی‌رساند.
11. Active State.